



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و چهل و چهارم





خلاصه شرح غزل ۳۷۱ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۹ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

گر جام سپهر زهریماست

آن در لب عاشقان چو حلواست

*پیمودن: شراب در جام کسی ریختن

گر جام سپهر زهریماست:

اگر جام سپهر این دنیا زهر در پیاله انسان‌هایی می‌ریزد که من‌ذهنی دارند، یعنی به آن‌ها درد می‌دهد.

آن در لب عاشقان چو حلواست:

همان وضعیت‌های دردزا در پیش عاشقان، کسانی که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌اند، مانند حلوا شیرین است.

نکته ۱:

در این بیت اولین چیزی که متوجه می‌شویم این است که فضای ذهن و همانندگی‌ها که در این جا سپهر نامیده شده، به ما زهر خواهد داد. به عبارت دیگر تغییر در فضای همانندگی‌ها دردزا است و به ما زهر می‌دهد حتی اگر ظاهر این همانندگی‌ها شیرین باشد. چاره این امر را مولانا در مصرع دوم این‌گونه مطرح می‌کند که ما باید عاشق شویم. یعنی در اطراف آن‌چه ذهن نشان می‌دهد فضا را باز کنیم و از آن فضای گشوده‌شده شیرینی زندگی و خرد و شادی بگیریم؛ ولو این که ذهن رویداد فعلی را بسیار «زهریما» نشان دهد.

نکته ۲:

فضاگشایی خاصیت اصل ماست که به وسیله من‌ذهنی نمی‌تواند اداره شود. معنی فضاگشایی این است که آن خاصیت عدم‌بین و سکوت‌شنوی ما فضاگشا هم هست و استعدادی است در انسان‌ها که خودش بروز می‌کند. مثل زبان باز



کردن که انسان خودبه‌خود در یک سنی زبان باز می‌کند. هیچ مادر یا پدری قادر نیست به فرزند خود زبان باز کردن را یاد بدهد. کودک یک روزی شروع به حرف زدن و راه رفتن می‌کند. این استعدادها در ما وجود دارند خودشان خودشان را بروز می‌دهند و شکوفا می‌کنند. وقتی که سؤال می‌کنید «فضاگشایی را چگونه انجام دهیم؟» مانند این است که بگویید «چگونه زبان باز می‌کنیم؟» هیچ کس جواب این سؤال را نمی‌داند. بنابراین فضاگشایی با زور و فشار، و به‌وسیلهٔ من‌ذهنی، غلط اندر غلط است.

نکته ۳:

این بیت کاملاً روشن و بسیار قوی است. طبق آن، هر زهری که به شما پیموده می‌شود معنی‌اش این است که شما مقاومت می‌کنید، از یک چیزی یا یک کسی زندگی می‌خواهید و یا چیزی از بیرون در مرکزتان آمده‌است. معنی‌اش این است که آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد، از فضای گشوده‌شده مهم‌تر است. شما ممکن است درگیر حرص، خشم، ترس و یا یک درد در گذشته باشید. وقتی دردهای گذشته شما بالا می‌آیند، آن درد برای شما مهم است اما فضاگشایی در اطراف آن اصلاً مهم نیست. شما باید فضاگشایی و صبر را ادامه دهید تا از آن فضای گشوده‌شده، خرد و شفای زندگی به کمکتان بیاید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

زین واقعه گر ز جای رفتی

از جای برو، که جای اینجاست

*از جای رفتن: متزلزل شدن، لغزیدن، مجازاً، عقل و دید زندگی را از دست دادن و به عقل و دید من‌ذهنی فکر و عمل کردن

«واقعه» از نگاه مولانا سقوط و هبوط انسان از جایگاه شرف و مرکز عدم، به مرکز همانیده و جدایی او از خداوند و جنس اصلی اوست.



«از جای رفتن» در این جا یعنی تمام کارها و حرکاتی که ما در من ذهنی انجام می‌دهیم. مثل ناموس، پندار کمال، ایجاد مانع، مسئله و دشمن فرضی و تبدیل زندگی به درد. «از جای برو» یعنی از مکان برو، از من ذهنی برو. زین واقعه گر ز جای رفتی:

ای انسان، اگر به دلیل همانیده شدن با چیزهای آفل، مرکز عدم و جایگاه شرف خود و یکی بودن با خدا را از دست داده‌ای و به جدایی و ذهن افتاده‌ای، تمام حرکات و انگیزه‌های تو برحسب فکرها، ابزارها و دردهای من ذهنی شده، متزلزل شدی و به ترس افتاده‌ای...

از جای برو، که جای اینجاست:

از من ذهنی خارج شو که جای اصلی تو این فضای گشوده‌شده و مرکز عدم و یکی شدن مجدد تو با خداست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

مگریز ز سوز عشق زیرا

جز آتش عشق دود و سوداست

«سوز عشق» یعنی حالت یکی شدن با زندگی که ابتدا با درد هشیارانه همراه است، تا فضا به اندازه کافی باز شود. «دود» تاریکی و گنگی حاصل از پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر است. «سودا» یعنی درد.

مگریز ز سوز عشق زیرا:

از این سوز عشق و درد هشیارانه آن فرار نکن.

جز آتش عشق دود و سوداست:

زیرا غیر از آتش عشق، درد هشیارانه، فضاگشایی، صبر و شکر هرچه باقی بماند پریدن از یک فکر همانیده به یک فکر همانیده دیگر، ایجاد تاریکی و ایجاد درد است.



نکته ۱:

شما در این لحظه غیر از سوز عشق هیچ چاره دیگری ندارید. باید با خودتان کنار بیایید و بگویید یا من فضا را باز می‌کنم و دچار سوز عشق می‌شوم یا دود و درد ایجاد می‌کنم. مولانا گفته است با دود و درد به جایی نمی‌رسیم. شما این را می‌دانید که با زیاد کردن تاریکی و جهل و ندانم‌کاری، رستگار نخواهید شد. نه به خدا زنده می‌شوید نه می‌توانید زندگی خودتان را نجات دهید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

دودت نپزد، کُند سیاهت

در پختنت آتش است کاستاست

*کاستاست: که استاد است.

«آتش» یعنی رسیدن نیروی شفا بخش زندگی از طریق فضاگشایی. «پختن» منظور بلوغ و پختگی معنوی و خارج شدن از خامی و عقل جزوی من‌ذهنی است.

دودت نپزد، کُند سیاهت:

گردش افکار همانیده در ذهن و دردسازی تو را پخته نخواهند کرد و به وسیله آن‌ها به بلوغ معنوی نخواهی رسید بلکه سیاه می‌شوی.

در پختنت آتش است کاستاست:

در پختن تو و رسیدن به بلوغ معنوی فقط آتش عشق و یکی شدن مجدد با خدا، استاد است. باید آتش عشق را با مرکز عدم و فضای گشوده شده به زندگی ات بیاوری و یاد بگیری که از طریق سبب‌سازی ذهن نمی‌شود بالغ شد. تا فضا را باز نکنی و این اتصال را با زندگی برقرار نکنی، امکان پختن تو وجود ندارد.



نکته ۱: مولانا در این بیت می گوید تبدیل انسان از هشیاری جسمی به هشیاری حضور راحت نیست؛ زیرا اکثر مردم به مرض دود کردن و دردسازی مبتلا هستند. بنابراین باید خودمان را از اثر من‌های ذهنی که از طریق قرین روی ما اثر می‌گذارند، محافظت کنیم که دود و درد آن‌ها به ما نرسد.

از طرف دیگر دردهای قبلی خودمان بالا خواهد آمد و نخواهند گذاشت که ما به راحتی فضاگشایی کنیم. در نتیجه هر موقع دیدید که دود می‌کنید، مقاومت می‌کنید، زیر استرس هستید، خشمگین می‌شوید و جلوی محورهای فکری را نمی‌توانید بگیرید و در آن‌ها گم می‌شوید، تعدادی از ابیات مولانا را با صدای بلند برای خودتان بخوانید تا از آن حالت خارج شوید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

پروانه که گردِ دود گردد

دودآلوده‌ست و خام و رسواست

«پروانه» نماد خداییت ماست. ما به‌عنوان باشنده‌ای به‌نام انسان که از جنس «آلست» و از جنس خداست، باید حول

جنسیت خودمان که فضای گشوده‌شده است، بگردیم. «دودآلوده» یعنی آلوده به همانیدگی

پروانه که گردِ دود گردد:

انسان که به‌عنوان امتداد خدا، اطراف دود و درد می‌گردد...

دودآلوده‌ست و خام و رسواست:

قطعاً آلوده به همانیدگی بوده، خام است و در کائنات بی‌آبرو شده‌است. یعنی هشیاری جسمی و عقل من‌ذهنی دارد و با

سبب‌سازی ذهن کار می‌کند. انسان بی‌آبرو شده از آن جهت که هیچ باشنده‌ای نیست که به‌اندازه او باشعور باشد اما

نتواند تشخیص دهد که آن چیزی که ذهنش نشان می‌دهد، خدا نیست و نباید آن را در مرکزش بگذارد و بپرستد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

از خانه و مان به یاد ناید

آن را که چنین سفر مهیاست

«خانه و مان» یعنی هر چیزی که ذهن می تواند به ما نشان دهد.

از خانه و مان به یاد ناید:

آن چیزهایی را که ذهن مهم جلوه می دهد به یادش نمی آید و به مرکزش نمی آورد

آن را که چنین سفر مهیاست:

آن کسی که شایسته و آماده سفر از من ذهنی و همانیدگی ها به فضای یکتایی است.

نکته ۱:

شما از خودتان سوال کنید، آیا من آماده چنین سفری هستم؟ سفر به وطن اصلی. آیا من با درک عمیق این را به خودم

فهمانده ام که ذهن جای من نیست و باید از این جا بروم؟ یا از این شاخه به آن شاخه می برم و وقت تلف می کنم؟ آیا

من متعهد به مرکز عدم و فضاگشایی در این لحظه هستم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

از شهر مگو که در بیابان

موسی ست رفیق و من و سلواست



*من: آنچه خداوند ببخشد و بدهد.

*سلوی: پرنده‌ای شبیه بلدرچین

*من و سلوی: غذا و یا برکتی که از فضای گشوده‌شده به انسان برسد.

«شهر» در این جا نماد پارک ذهنی و جایی است که ما با همانیدگی‌ها آن را در ذهنمان آباد و زیبا کرده‌ایم. «بیابان» هم اشاره به ذهن خالی‌شده و مرکز عدم دارد. «موسی» نماد هشیاری است که بر خودش قائم و منطبق شده‌است.

از شهر مگو که در بیابان:

از پارک ذهنی و آبادانی همانیدگی‌های خود حرف نزن، آن‌ها را در مرکزت نگذار و حول آن‌ها فکر نکن زیرا در ذهن خالی‌شده از همانیدگی‌ها که مانند بیابان هیچ چیزی در آن نیست...

موسی ست رفیق و من و سلواست:

نه تنها هشیاری حضور و قائم به ذات، رفیق و همراه توست بلکه «من و سلوا» و برکات فضای گشوده‌شده نیز به تو می‌رسد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۵۷

«وَوَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَى كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»
«و ابر را سایبانتان گردانیدیم و برایتان من و سلوی فرستادیم: بخورید از این چیزهای پاکیزه که شما را روزی داده‌ایم.
و آنان بر ما ستم نکردند، بلکه بر خود ستم می‌کردند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

صحت چه کنی؟ که در سقیمی

هر لحظه طیب تو مسیحاست



*سقیم: بیمار، نادرست

«مسیحا» نماد خداوند است.

صحت چه کنی؟ که در سقیمی:

حس سلامتی و عافیت و راحتی براساس همانیدگی‌ها به چه درد می‌خورد؟ چرا می‌گویی زندگی با این من‌ذهنی که براساس جدایی تشکیل شده، سالم‌ترین نوع زندگی است؟ در حالی که عین مریضی است.

هر لحظه طیب تو مسیحا است:

اگر به این مریضی و بیماری درون خودت اقرار کنی طیب تو هر لحظه خداوند و دم زنده‌کننده ایزدی خواهد بود.

نکته ۱:

هرکسی بگوید این سلامتی و شادابی و شکوفایی من براساس همانیدگی‌ها هنر نیست، من با عمل همانش مقدار زیادی درد و «دود» ایجاد می‌کنم، مریض هستم و باید به خودم کمک کنم، اگر به «نیستی» بروم و بگویم من محتاج کمک زندگی هستم، بدون شک زندگی به او کمک می‌کند.

نکته ۲:

هرچقدر من‌ذهنی ما در این لحظه کوچک‌تر شود، امکان این‌که زندگی به ما کمک کند بیشتر می‌شود. اما ما اجازه نمی‌دهیم. شما شرایطی را پیش بیاورید که خداوند بتواند کمکتان کند. آه و ناله و شکایت، بالا آمدن به‌عنوان من‌ذهنی است. همین عدم رضا و ناخشنودی جلوی برکات فضای گشوده‌شده را می‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

دل‌تنگ خوشم که در فراخی

هر مسخره را ره است و گنجاست



«فراخی» اینجا اشاره به زیادی همانیدگی‌ها و فراخی جهان ذهن دارد. «دلتنگ» یعنی چیزی در مرکز انسان نماند که از آن خوشی و زندگی بخواهد. «مسخره» در این جا من ذهنی است که مورد تمسخر و مورد سلطه همانیدگی‌ها قرار دارد. دلتنگ خوشم که در فراخی:

چیزی در مرکز من نیست که برایم مهم باشد و از آن زندگی بخواهم. آن قدر دلتنگ جنس خدایت خودم هستم که دیگر نمی‌خواهم در خانه ذهن بمانم. من از آوردن چیزی در مرکزم سیر شده‌ام و اکنون شاد و خوش این مرکز خالی شده هستم.

هر مسخره را ره است و گنجاست:

زیرا هر من ذهنی که مسخره چیزهای بیرونی است، به زیاد شدن و شکوفایی همانیدگی‌ها راه پیدا می‌کند و در فراخی جهان ذهن می‌گنجد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

چون خانه دل ز غم شود تنگ

در وی شه دلنواز تنهاست

چون خانه دل ز غم شود تنگ:

هنگامی که خانه دل تنگ شود طوری که آن قدر فضای درون، باز شده که من به عنوان من ذهنی در آن، جا نشوم.

در وی شه دلنواز تنهاست:

در این دل من، تنها فقط شاه دلنواز، خداوند یکتا، قرار می‌گیرد.

نکته ۱:

هرکسی که حس کند فضای ذهن برایش تنگ است و آن جا دیگر برای او جا نیست و در آن نمی‌گنجد، نمی‌تواند ادا و اطوارهای من ذهنی را تحمل کند، پندار کمال داشته باشد و کروفرا را از جهان قرض بگیرد، به مردم پز بدهد، با خدا یکی شده و به وحدت مجدد با او خواهد رسید.



نکته ۲:

چیزهایی را که ذهنمان نشان می‌دهد دلنواز نیستند، یعنی نوازش‌دهنده دل ما نیستند، دل ما را نمی‌توانند پرورش دهند، حال ما را نمی‌توانند خوب کنند. ولی ما به غلط با دیدن ذهنی فکر می‌کنیم دلنواز هستند درحالی‌که دل ما را مچاله می‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

دل تنگ بود، جز او نگنجد

تنگی دلم امان و غوغاست

دل تنگ بود، جز او نگنجد:

اگر دل انسان تنگ باشد و تمنای یکی شدن مجدد با خدا را داشته باشد، به‌جز خداوند چیز دیگری در آن نمی‌گنجد.

تنگی دلم امان و غوغاست:

تنگی دل من، این‌که دیگر نمی‌خواهم در ذهن بمانم، امان، حس امنیت، پناه و فریاد شادی من است که در همانیدگی‌های من فتنه می‌اندازد و سامان پارک ذهنی مرا بهم می‌ریزد. آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد پناه و امان من نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

دندانِ عدو ز ترش کند است

پس روترشی رهایی ماست

*کند شدن دندان: ساییده شده و از کار افتادن دندان

«عدو» من ذهنی است. دشمن شخصی و درونی خودمان. «دندان» ابزارها و الگوهای من ذهنی است.



دندان عدو ز ترش گند است:

ابزار و دندان دشمن ما، چه من ذهنی خودمان و چه من های ذهنی دیگر از روترشی و بی محلی و بی میلی ما کند و از کار افتاده می شود. زیرا ما در فضای گشوده شده نسبت به آن چیزی که ذهن نشان می دهد عبوس و روترش می شویم.

پس روترشی رهایی ماست:

پس راه رهایی ما از ذهن، عبوس بودن و روترشی ما در مقابل چیزهایی است که در جهان است و ممکن است به مرکز ما بیایند. به محض این که مرکز ما عدم شود و صبر و شکر و پرهیز را بشناسیم روترش می شویم. به چیزهای بیرونی علاقه ای نداریم، آن ها در حاشیه هستند و با آن ها همانیده نمی شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

خاموش که بحر اگر ترشروست

هم معدن گوهر است و دریاست

«بحر» نماد زندگی یا خداوند است.

خاموش که بحر اگر ترشروست:

خاموش باش که اگر دریای رحمت خداوند نسبت به تو ترش رویی می کند، روی خوش نشان نمی دهد و مرتب در زندگی ات مسئله سازی و دردسازی می کنی، برای این است که اشکال داری، خاموش نمی شوی و تندتند برحسب همانیدگی ها فکر می کنی. با فکرهایت خودت را می بافی.

هم معدن گوهر است و دریاست:

این دریای بیکران یکتایی هم معدن گوهر است و هم بی نهایت فراوانی خدا.



نکته ۱:

خیلی مهم است که شما بدانید این لحظه اگر گرفتار هستید، این گرفتاری یک پیغامی دارد. می‌گوید شما با یک چیزی همانیده هستید، آن همانیدگی را پیدا کنید. شما یک درد دارید، این درد زندگی شما را خراب می‌کند. ولی دریای زندگی معدن است. معدن گوهرهای ناب و معدن عشق، حس امنیت، عقل، شادی بی‌سبب، قدرت، هدایت و عذرخواهی و فضاگشایی است. معدن همه امکاناتی است که ما در این جهان به آن‌ها نیاز داریم به شرط این که خاموش شویم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سمانه

منابع: برنامه ۹۵۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com